

کوله بیشتی

گپ و گفت با شماری از کودکان و نوجوانان پویش بزرگ «سلام فرمانده» در مشهد

مایاران خراسانی

۲۷
۰۲
۱۴۰۱
ضمیمه رایگان روزنامه شهریار
ویژه کودکان و نوجوانان مشهد
شماره ۳۶۶۶ روزنامه شهریار
شنبه

۳



عکس: محسن شمشاد شهریار

از سرباز به فرمانده

دل نوشته‌های کودکان دهه نودی مشهد درباره‌ی پویش «سلام فرمانده»

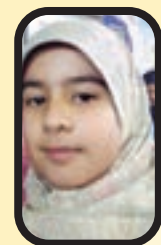


سلام آقا جان، سلام امام زمان عزیزم. من سرباز کوچکتان هستم و نامه‌ای در دل شب برایتان می‌نویسم. آقا جان، دل تنگتان هستم. لطفای دعاهایم گوش دهید. همه جای جهان حرف از ظلم و جنگ است. می‌گویم: «ما بوده ایم و هستیم. امام زمانم می‌آید و صلح می‌شود.» وقتی حرف از انتظار یاور مظلومان می‌شود، می‌گویم: «همه‌ی ما

سربازان و یاران اویم. امام زمانم می‌آید و صلح بر غم و غصه و جنگ غلبه می‌کند، نکند که از مانا راضی شده‌اید. از دست یارانی از نسل جامانده. امام زمان عزیزم، فرمانده ما، بیایا! سربازت می‌شویم. آقا جان، شنیده‌ام که شما هم مشتاق دیدار ماهستید و برای ظهورتان دعا می‌کنید. مایاران کوچکتان هفته‌ها را به عشق دیدن شما سر می‌کنیم. شاید برای همین است که غروب‌های جمعه با روزهای دیگر فرق دارد. امام زمان عزیزم، من همیشه منتظران هستم.

● هستی نیک صفتی، یازده ساله

● امید قلب‌ها



سلام فرمانده، من یک دهه هشتادی‌ام. من و همه‌ی هم سن و سالانم منتظر تو هستیم تا بیایی. مولا جانم، کجایی؟ کجایی که ما لبخند جاری بر

لبانت و صدای گوینده و محکمت را که کاخ ظالمان را فرومی‌ریزد در انتظاریم. کجایی که دنیا تورا فریاد می‌زند. دل بی قرارم دل تنگی تورا دارد. انتظار می‌کشم اما هنوز رود امید در قلبم جاری است. می‌دانم این جمعه جمعه‌ی ظهور است. تو می‌آیی، آری، تو می‌آیی ای امید قلب‌ها!

● فاطمه ابراهیمی، یازده ساله

● نعمت خاص



خیلی سخت است که همه را ببینم اما تورا نه صدای هم‌ایشنوم اما صدای تورانه. حتی صدایی آهسته از تو. کاش، ای کاش می‌دانستم کجایی. تو همان آرزوی قلبی، آقای من! تو از آن نعمت‌های خاص خدایی. تو مولای من هستی. می‌دانستی چقدر سخت است پاسخ از غیر تو بیایم؟ آیا فردایی برایم هست که به دیدار جلال مشرف شوم؟ دعای عهد را می‌خوانم. می‌دانم که سرباز تو خواهم بود. کی می‌شود؟ کی می‌شود آن روز که تو ما را ببینی و ما هم تورا؟ زمانی برسد که رنگی از ستم و ناله‌ی مظلومان کودکان یمنی، فلسطینی و افغانستانی نباشد. نمی‌دانم چگونه می‌شود بدون تونفس کشید؟ مولای من، قائم آل محمد، تو صدای مرا می‌شنوی؟ آری، می‌شنوی. می‌دانم، آنکه ناشناس است منم! همانی که روز و شب، هل من ناصر یبصرنی، تورا دیر شنیده‌ام است و حالا می‌گویم: «سلام فرمانده!»

● طهورا طالبیان، چهارده ساله

همه سرباز اویم

کرمی! به یاد دارم با با همیشه از فرمانده‌ی لشکرش و نقش او در دوران دفاع مقدس بر ایمان داستان‌ها می‌گفت. آن روزهایی که دشمن به خاک ایران یورش آورده بود و پدرها و برادرهای بزرگ‌تر ما برای دفاع از خاک میهن عزیزمان به جبهه می‌رفتند. هر لشکر و گردانی، عده‌ای سرباز داشت و یک فرمانده. از رشادت فرمانده‌ها برای هدایت سربازها و حفظ هم‌زمان جان آن‌ها و خاک کشورمان از زبان بزرگ‌ترها بسیار شنیده‌ایم. فرمانده شاید یک نفر باشد اما باید به تعداد همه‌ی کسانی که چشم‌پیروزی لشکر تحت امرش دوخته اند فداکاری کند.

امروز آمده ایم سلام دهیم به فرمانده و مکتب فرماندهانی که در راه اسلام و میهن جان خود را فدا کرده اند و فدا می‌کنند. برای فرمانده بودن باید عاشق باشی. عاشق خدا، پیامبر اکرم (ص)، امامان و پیشوایان دین و نیز سرزمینت. برای فرمانده بودن باید عشق را به دیگران ببخشی و بتوانی دلشان را شاد کنی. برای فرمانده بودن باید خود فرمانده باشی. اما همه این فرمانده‌ها خود سرباز فرمانده‌ای بزرگ و غایب از نظر هستند که روزی می‌آید تا ظلم و تاریکی را از جهان بزاید.

امروز دست بر سینه می‌گذاریم و به رسم ادب می‌گوییم: «سلام فرمانده!»